

تا صبحدم به یاد تو شب را قدم زدم
آتش گرفتم از تو و در صبح دم زدم

با آسمان مفاخره کردیم تا سحر
او از ستاره دم زد و من از تو دم زدم

او با شهاب بر شب تب کرده خط کشید
من برق چشم ملتهبت را رقم زدم

تا کور سوی اخترکان بشکند همه
از نام تو به بام افق ها ، عَلم زدم

با وامی از نگاه تو- خورشید های شب-
نظم قدیم شام و سحر را به هم زدم

هر نامه را به نام و به عنوان هر که بود
تنها به شوق از تو نوشتن قلم زدم

تا عشق چون نسیم به خاکسترم وزد
شک از تو وام کردم و در باورم زدم

از شادی ام مپرس که من نیز در ازل
همراه خواجه قرعه ی قسمت به غم زدم^۱

«حسین منزوی» / مجموعه ی اشعار / غزل 319

1 - دیگران قرعه ی قسمت همه برعیش زدند / دل غم دیده ی ما بود که هم برغم زد «حافظ»